به نام نامی زینب(س) که آیت العظمی است

قسم به نام عقیله که علم الاسماست

بلند مرتبه بانوی فاطمی(س) علی(ع)

تمامی وجناتش تمامی مولاست

غلامزادۀ ایلش قبیلۀ مجنون

کنیزه خادمه هایش عشیرۀ لیلاست

نفس نفس نفحاتش چکامه ای شیوا

وحرف حرف کلامش قصیدۀ غراست

قلم چگونه نویسد که خامی محض است

کلام پخته ی عمان بخوان که روح افزاست

زنی که دست خدا را در آستین دارد

زنی که یک تنه مرد آفرین کرببلاست

برای آل عبا بوده واجب التعظیم

حسین فاطمه احمد حسن علی زهراست

عقیله ای که عقول از مقام او حیران

فهیمه ای که فقاهت ز فهم او رسواست

ندیده سایۀ او را نگاه همسایه

اگرچه مدت سی سال پیش این دریاست

ندیده سایۀ او را مدینه یا مکه

که شهر در قرق چند حضرت سقاست

نسیم هم نوزد سمت چادرش حتی

که این حریم حریم فرشته های خداست

نه خاک بر دهنم رخصتی فرشته نداشت

مقام چادر خاتون فاطمه بالاست

هزار مرتبه شوید دهان به مشک جبریل

هنوز بردن نامش برای او رویاست

ز مادحین بزرگی این سرا مریم

ز واصفین بلندی این حرم عیسی ست

رکاب ناقه که سر قفلی علمدار است

ستون خیمه که قلب خیام عاشوراست

پناهگاه تپش های خستۀ سجاد

امام هاشمیان و شفیعه فرداست

اگر حسین در اعماق سینه ها جاریست

اگر حسینیه ای در تمامی دلهاست

ولی حسین خودش زینبیه ای دارد

که در تمامی افلاک بیرقش بر پاست

رسید ظهر دهم فصل اوج غم اما

میان خیمه خود مانده وز دلش غوغاست

اگر چه پای به پای برادرش رفته بود

اگرچه بانوی غمگین خیمۀ شهداست

اگرچه بر سر بالین هر شهیدی بود

اگر چه شاهد رزم اهالی دریاست

چقدر پیکر خونین بدست آورده

چقدر چادرش از خون لاله ها زیباست

کنار پیکر اکبر که زودتر آمد

اگر نبود حسینش چگونه بر میخواست

میان خیمه نشسته ز دور میشنوند

خروش تازه جوانهای خود که بی همتاست

دو شیر زاده ی او در کشاکش رزمند

و در حوالی آوردگاه طوفانهاست

گرفته اند تمامی پهنه را با تیغ

شنید و گفت رجزهایشان عجب گیراست

و با شمارش تکبیرهای عباسش

گرفته است که تعداد ضربۀ آنهاست

پس از برادرش آهسته میکشد تکبیر

و گاه گاه بگوید برادرم تنهاست

کمی گذشت خروشی دگر نمیشنود

نوای تازه جوان ها به جای آن برخواست

میان خیمه خود مانده و نمیشنوند

بغیر ناله که از سمت نیزه ها پیداست

بغیر خنده و صوت اصابت صد تیر

بغیر هلهله هایی که در دل صحراست

هنوز مادرشان گوش می کند اما

نمی رسد به جز آهی که بر لب سقاست

صدا صدای نفس های مانده در سینه است

صدای چرخش شمشیرها و مرکب هاست

میان آن همه فریاد و ناسزا فهمید

برای بردن سرها به نیزه ها دعواست

غروب بود و میان خیام میگردید

که دید خیمه سرخی که خیمه شهداست

قدم گذاشت به آنجا که پیکر شهداست

میان آنهمه تنهای بی سر خونین

کنار پیکر اکبر که اربا اربا است

شناخت پیکر زخمی سروهایش را

اگرچه سر ز تن چاک خورده جداست

هنوز گرم تماشای کودکانش بود

که دید شعله آتش ز خیمه ها برخواست

حرم اسیر حرامی و مادری می دید

که زلف تازه جوانهای او ز نیزه رهاست